

داشته می‌توان نام برد (Harrison, 1991:1).

تکامل‌گرایی:

تحت تأثیر اندیشه‌های تکامل‌گرا در علوم طبیعی در قرن نوزدهم، این نظر که نظمی ثابت و غیرقابل تغییر بر جهان حاکم است مورد تردید قرار گرفت. اندیشه تحول و تغییر و ماهیت تغییرات اجتماعی ذهن اندیشمندان اجتماعی را به خود مشغول کرد و بسیاری از آنها بحث طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بودن تغییر را مطرح کردند و رفته‌رفته به این باور رسیدند که نه تنها می‌توان منشأ پدیده‌ها را شناخت بلکه می‌توان روند تحول و حرکت آنها را نیز تبیین کرد. به این ترتیب تکامل‌گرایی پا به عرصه وجود گذاشت.

تکامل‌گرایان اجتماعی قرن نوزدهم در رابطه با تغییر و ماهیت آن بر پیش‌فرضهای زیر تأکید داشتند:

- ۱- طبیعی بودن تغییر
- ۲- جهت‌دار بودن تغییر
- ۳- ذاتی و درونی بودن تغییر
- ۴- مداوم بودن تغییر
- ۵- ضروری و اجتناب‌ناپذیر بودن تغییر
- ۶- وجود علت‌های بنیادین یکسان برای

تغییر (برای بحث مفصل‌تر، ر. ک به Nisbet, 1969: 166-188)

برخی از این اندیش‌مندان با تکیه بر پیش‌فرضهای مذکور و با بهره‌گیری از روش تطبیقی مکتب تکامل‌گرای طبیعی، در مقایسه انواع جوامع انسانی با یکدیگر و همچنین در قیاس تغییرات جوامع انسانی با تغییرات موجودات زیستی به نتایج زیر دست یافتند:

- ۱- رشد کمی زندگی اجتماعی در مرحله‌ای یک تغییر کیفی را به دنبال دارد. برای مثال، در تحلیل‌های دور که‌هایم افزایش جمعیت منجر به افزایش تقسیم کار و آن نیز منجر به تغییری کیفی در زندگی اجتماعی می‌شود؛ یا در تحلیل‌های توینس افزایش کمی روابط اجتماعی منجر به تغییری کیفی در شکل سازماندهی روابط

پس از جنگ جهانی دوم و در پی مبارزات و حرکتهایی که از مدتی پیش از آن در مستعمرات آغاز شده و ثمره آن در دوره پس از جنگ، آزادی بسیاری از کشورهای مستعمره بود، و همچنین به دلیل واقعیات اقتصادی و سیاسی جهان در حال تغییر، «مطالعات توسعه» در محافل دانشگاهی و سیاسی غرب به صورت مسئله‌ای دارای اولویت و فوریت درآمد.

فروپاشی امپراتوریهای استعماری کهن و به‌استقلال رسیدن مستعمرات یکی پس از دیگری، بر سرکار آمدن دولتهایی از نظر سیاسی مستقل و ملی را به دنبال داشت که سعی در یافتن راهها و تدوین برنامه‌هایی در جهت رهایی کشورهاشان از عقب‌ماندگی اقتصادی-صنعتی داشتند. این دولتهای به استقلال رسیده، در کنار دیگر برنامه‌ها، برنامه و راه توسعه‌ای را که توسط بلوک شرق در آن زمان ارائه می‌شد نیز مورد توجه و بررسی قرار دادند و همین امر دولتهای غربی بویژه ایالات متحده آمریکا را، که در آن زمان سعی در ایجاد و تحکیم موقعیتی تازه از نظر قدرت و نفوذ در جهان برای خود داشت، نگران از دست رفتن هرچه بیشتر نفوذ غرب در مستعمره‌های سابق کرد.

در متن چنین شرایط جهانی، در بستر جنگ سرد و در جریان رقابت بین شرق و غرب برای جذب کشورهای استقلال یافته، و همچنین در سایه دلمشغولی ذکر شده بود که مطالعات و تحقیقات غرب در مورد کشورهای جهان سوم، با انگیزه‌هایی که هم سیاسی و هم آکادمیک بود، در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ گسترش یافت. از درون بخشی از این مطالعات و تحقیقات مجموعه‌ای از نظریات پدید آمد که در کل به مکتب‌نوسازی معروف شد.

مکتب‌نوسازی ریشه در برخی سنت‌های فکری علوم اجتماعی داشت، که از میان آنها تکامل‌گرایی، اشاعه‌گرایی و مکتب‌ساختاری-کارکردی را به‌عنوان دیدگاههایی که بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری مجموعه نظریه‌های نوسازی

مکتب‌نوسازی و معضل تبیین تغییر و توسعه

دکتر طاهره قادری
دانشگاه علامه طباطبائی

اجتماعی می‌شود (Hoogvelt, 1976:11).

۲- حرکت جوامع انسانی به سوی افزایش پیچیدگی است. این تکامل و حرکت جوامع انسانی با تکامل بیولوژیک مورد مقایسه قرار می‌گیرد. روند تکامل بیولوژیک نیز به صورت حرکت از حالت‌های ساده به حالت‌های پیچیده‌تر می‌باشد. موجودات زنده‌ای که در مراحل پایین‌تر مقیاس تکاملی قرار دارند، برای مثال آمیبها، از نظر ساختاری بسیار ساده‌تر از موجوداتی هستند که در مراحل بالاتر مقیاس تکاملی قرار دارند. (Giddens, 1989: 634) به همین گونه، جوامع اولیه بشری نیز در مقایسه با جوامع بعدی از نظر ساختارها نسبتاً ساده بودند. فعالیت‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، مذهبی، هنری و غیره در یکدیگر ادغام شده بود و تفاوت و جدایی چندانی بین این فعالیت‌ها وجود نداشت. اما در جوامع پیشرفته‌تر ساختارها و سازمان‌های متنوع‌تر و پیچیده‌تری وجود دارند و فعالیت‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، مذهبی، هنری و غیره در آنها از یکدیگر تفکیک شده است. پس، فرآیند پیچیده‌تر شدن جوامع انسانی در مسیر تغییر و تکامل با فرآیند تفکیک نهادهای اجتماعی همراه است. تکامل‌گرایان اجتماعی عقیده دارند همچنان که در مسیر تکامل بیولوژیک، موجودات پیچیده‌تر نسبت به موجودات ساده‌تر توان بیشتری برای تطبیق دادن خویش با محیط مادی و طبیعی خود دارند و بهتر می‌توانند در آن شرایط محیطی معین به بقای خود ادامه دهند، جوامع پیشرفته و پیچیده‌تر نیز توان بیشتری برای تطبیق دادن خود با شرایط محیط و ظرفیت و امکان بقای زیاده‌تر دارند. این امر استقلال نسبی جوامع را از نیروهای مشروط‌کننده محیطی فراهم می‌کند. به بیان دیگر، در جریان تکامل، جوامع تکامل یافته‌تر (پیشرفته‌تر) نسبت به محیط خود استقلال بیشتری دارند (Hoogvelt و Giddens, 1989:634).

۳- تغییر در جوامع، در یک چارچوب کلی، از الگوهای یکسانی پیروی می‌کند. مسیر تکامل،

مسیری تک خطی است و مانند موجودات زنده در مسیر تکامل بیولوژیکشان، جوامع را نیز می‌شد براساس جایی که در مقیاس تکاملی اشغال کرده بودند تشخیص داد. به عبارت دیگر، هر جامعه‌ای در مسیر تکاملش باید از مراحل مشابهی از توسعه می‌گذشت. هر یک از تکامل‌گرایان اجتماعی قرن نوزدهم این مراحل گوناگون توسعه و تکامل جوامع را به گونه‌ای ترسیم کرد. همه آنها حرکت و توسعه جوامع در مسیر تک خطی تکامل را حرکتی بین دو قطب (به منزله دو نمونه آرمانی) در نظر آوردند؛ حرکتی که از قطبی ساده و بدوی به قطبی پیچیده و مدرن صورت می‌گرفت. جز معدود کسانی که مراحل میانی بین این دو قطب را نیز ترسیم کردند، اکثراً فقط به توصیف ویژگی‌های دو قطب (آغاز حرکت و مقصد حرکت) بسنده کردند.

۴- تکامل اجتماعی با پیشرفت همراه است، یعنی با حرکتی به سوی اشکال برتر در جامعه از نظر اخلاقی. به عبارتی، جوامع بشری هر چه بیشتر در مسیر توسعه و تکامل پیش روند بیشتر تأمین‌کننده الزام‌های اخلاقی خواهند بود (Hoogvelt, 1976:12).

اشاعه‌گرایی:

در اواخر قرن نوزدهم، در حدود سال‌های دهه ۱۸۹۰، تحلیل‌های تکامل‌گرایان توسط گروهی از دانشمندان، از جمله فرانتز بوآس (Franz Boas) در ایالات متحده، گابریل تارد (Gabriel Tarde) در فرانسه و فردریک راتزل (Friedrich Ratzel) در آلمان زیر سؤال رفت (Heine - Geldern, 1972:169). این نظریه در مورد تغییر و توسعه در یک مسیر تک خطی صورت می‌گیرد و همه جوامع در جریان تکامل خود از یک سلسله مراحل مشابه می‌گذرند مورد انتقاد فراوان قرار گرفت.

اشاعه‌گرایان بر این باور بودند که الگوها و عناصر فرهنگی، چه در بخش فرهنگ مادی و

و حرکت خواهد کرد... ایده خوش بینانه‌ای از پیشرفت بشری [بود] که قرن بیستم، که شاهد دو جنگ جهانی، بمب اتم و ریشه کنی تام و تمام نژادها بوده است، دیگر نمی توانست آن را بیسذیرد.» (Hoogvelt, 1976:13). پس نو-تکامل گراها از تأکید بر موارد اخلاقی پیشرفت اجتناب کردند. همچنین تحت تأثیر انتقادات اشاعه گرایان از تکامل گرایان اولیه (کلاسیک) ایده تک خطی بودن مسیر توسعه و تکامل نیز کنار نهاده شد. نو-تکامل گرایان اعلام داشتند که مسیر تکامل می تواند در جوامع مختلف متفاوت باشد، در بعضی کوتاه تر و در برخی بلندتر؛ بعضی به صورت زیگزاگ و بعضی به گونه جهشی یا منقطع ممکن است این مسیر را طی کنند.

البته نو-تکامل گرایان ضمن پذیرش چندخطی بودن مسیر تکامل، تمایزی اساسی بین تکامل عام و تکامل خاص قایل می شوند. فرآیند تکاملی آن نشان دهنده سلسله مراحل عام برای همه جوامع بطور کلی است. برای مثال، پارسونز پنج مرحله عام تکامل را از هم تفکیک می کند و اظهار می دارد که پیشروی جوامع از مرحله بدوی به سمت مرحله مدرن (پنجمین مرحله) با افزایش میزان تفکیک اجتماعی، تخصص گری و افزایش توان جامعه برای تطبیق دادن خود با شرایط محیطی خارجی و از این رو، با افزایش ظرفیت جامعه برای بقا همراه است. لذا جوامع در هر مرحله معین، از درجه مشابهی از تفکیک اجتماعی، توان تطبیق و ظرفیت بقا برخوردارند (Harrison, 1991 و Hoogvelt, 1976). اما در تکامل هر جامعه خاص، به علت اشاعه نو آوریها و پیشرفت‌ها از یک جامعه به جامعه دیگر امکان کوتاه تر شدن مسیر توسعه و تکامل یا حرکت جهشی وجود دارد. در اینجا نکته قابل توجه آن است که در تحلیل‌های نو-تکامل گرایان گواهی که مسیرهای توسعه و تکامل می تواند متفاوت و گوناگون باشد، مقصد همیشه یکی است

چه فرهنگ غیرمادی، می تواند از یک جامعه در مقطع خاصی از تاریخ آن به سایر جوامع گسترش یابد، نه این که در جوامع گوناگون مستقلاً بسط پیدا کند. از این رو، جامعه‌ای که در پی اشاعه فرهنگی، دریافت کننده یک الگو یا عنصر فرهنگی است، دیگر مسیر توسعه‌اش همانند جامعه‌ای که اشاعه دهنده آن عنصر یا الگوی فرهنگی است نمی باشد. برخی از تحلیل گران در راستای چنین انتقادی استدلال می کنند همین که تحول و تغییری در یک بخش از جهان رخ دهد (برای مثال صنعتی شدن یک جامعه)، این امر شرایط بین المللی را برای سایر جوامع جهان تغییر خواهد داد و لذا همان تحول در سایر جوامع به طریق مشابهی. (یا به عبارتی دیگر در مسیر واحدی) رخ نخواهد داد. بنابراین جوامع بعدی می توانند از راه میان بری به یک مقصد برسند (برای بحث مفصل تر ر. ک: Ben-Harrison, 1991: 4-5 و dix, 1976: 323-328)

نو-تکامل گرایی :

به دنبال انتقادات وارد شده به تکامل گرایان کلاسیک، دیگر تا اواخر نیمه اول قرن بیستم توجهی به نظریه تکامل گرا نشد. اما طولی نکشید که در نیمه دوم قرن بیستم نو-تکامل گرایان با برگرفتن برخی از عناصر تحلیلی تکامل گرایان کلاسیک و با اجتناب از برخی از ضعف‌های تحلیلی آنها پدیدار شدند. آنچه از تکامل گرایان کلاسیک گرفته شد، بررسی تطبیقی تکامل جوامع با تکامل ارگانیسم‌های زیستی و همچنین مفاهیمی چون تفکیک اجتماعی، تخصص گری، انسجام و افزایش ظرفیت و توان بقا بود؛ و آن بخش از تحلیل‌های تکامل گرایان کلاسیک که کنار گذاشته شد، یکی ایده خوش بینانه نسبت به پیشرفت جوامع بشری و دیگری ایده تک خطی بودن مسیر توسعه و تکامل بود. «... این اعتقاد که بشر، در مسیری که الزام‌های اخلاقی را تأمین کند حرکت کرده است، در حال حرکت می باشد

به عبارت دیگر باید انسجام خود را حفظ کند. (Integration)

۴- هر نظام باید عالیترین یا بالاترین اصول یا الگوهای کنترل کننده نظام را حفظ کند (Pattern maintenance). به عبارتی باید خود را در وضع تعادل نگه دارد (Parsons, 1966: 28) و (Peet, 1991: 22 و Craib, 1992: 43).

از این رو، بنابر آنچه در بالا آمد، خصوصاً بندهای ۳ و ۴، می توان وجود اصول یا پیش فرضهای عمده زیر را در مکتب ساختاری- کارکردی تشخیص داد:

۱- جامعه (نظام اجتماعی) از اجزای (خرده- نظامهای) متقابلاً وابسته به هم تشکیل شده است.

۲- هر جزء (هر خرده- نظام) در جامعه (نظام اجتماعی) باید کارکردی در جهت حفظ کل جامعه، یعنی حفظ تعادل نظام اجتماعی، داشته باشد. به عبارت دیگر، تا وقتی اجزا کارکرد مثبتی برای دیگر اجزا و برای کل داشته باشند جامعه متعادل و باثبات باقی می ماند.

۳- بنابر این، رابطه بین اجزا و کل جامعه و همچنین رابطه بین اجزا با هم یک رابطه کارکردی است. اجزا باید به طور متقابل یکدیگر را حمایت کنند تا بتوانند جامعه را در کل حفظ کنند. به عبارت دیگر، باید با یکدیگر سازگار باشند (Hoog- Etzioni, 1981: 34 و velt, 1976, 51).

نکات عمده در مکتب نوسازی:

همان طور که در آغاز سخن ذکر شد، مکتب نوسازی در فضای جنگ سرد و با تأثیر پذیرفتن از اندیشه های تکامل گرا، اشاعه گرا و مکتب ساختاری- کارکردی پدید آمد. برخی از نکات عمده در مکتب نوسازی، با توجه به آنچه از سه خاستگاه اصلی این مکتب گفته شد، به قرار زیر است:

۱- نوسازی، فرآیندهایی است که جوامع عقب مانده و سنتی باید طی کنند تا به جامعه ای

(Bernstein, 1971: 147). پس می توان استدلال کرد که در بطن اکثر تحلیلهای نو- تکامل گرا، که مراحل مشخصی را بین دو قطب بدوی و مدرن برای تکامل جوامع به طور عام تعیین کرده اند، هر چند اشاعه فرهنگی به رسمیت شناخته شده است، اما جوامع بشری در کل از مسیری واحد با مراحل معین خواهند گذشت. به عبارت دیگر، خواه یک جامعه خاص پیش برود و این مسیر را طی کند، یا جامعه خاص دیگری متوقف شود و اصلاً نتواند در این مسیر پیشروی داشته باشد، یا این که جامعه ای فاصله بین این دو مرحله را سریعتر یا کندتر طی کند، مسیر تکامل عام یکی است. به این معنی، تلویحاً نوعی ایده یکسان بودن مسیر کلی و مراحل آن در جریان عام تکامل، در تحلیلهای نو- تکامل گرایان نیز وجود دارد.

مکتب ساختاری- کارکردی:

این مکتب از طرفی مطرح کننده اصلی تحلیلهای نو- تکامل گرا و از طرف دیگر یکی از طرح کنندگان اصلی نظریه نظامها بود. در این مکتب، طبق تحلیلهای بنیان گذار آن، تالکوت پارسونز، جامعه به منزله یک نظام تلقی می شود: یعنی مجموعه ای از اجزای متقابلاً به هم وابسته یا به هم مرتبط که در جهت حفظ یکپارچگی آن مجموعه کارکرد دارند (Abercrombie, N. et. al., 1984: 199). باید، باید چهار نیاز را تأمین کند. این نیازها که پارسونز آنها را الزامهای کارکردی (functional Prerequisites) می نامد به قرار زیر است:

۱- هر نظام باید خود را با محیط خود تطبیق دهد (adaptation).

۲- هر نظام باید وسایل بسیج منابع خود را به منظور دستیابی به اهدافش داشته باشد (goal attainment).

۳- هر نظام باید هماهنگی داخلی اجزای خود را حفظ کند و راههایی برای پرداختن به مسئله ناهماهنگی یک جزء با سایر اجزاء بیابد.

پیشرفته و مدرن تبدیل شوند (Larrain, 1989:86). پس به بیان دیگر، در جریان نوسازی، جامعه توسعه‌یافته سنتی به جامعه‌ای توسعه‌یافته و مدرن تبدیل می‌شود.

۲- موانع توسعه کشورهای در حال توسعه، عمدتاً موانع داخلی هستند. به عبارت دیگر آنچه مانع توسعه کشورهای جهان سوم می‌شود یا حرکت آنها را در جهت تبدیل شدن به جامعه مدرن بسیار کند می‌کند، عواملی در درون ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آنهاست (Etzioni, 1981: 49; Harrison, 1991:9).

۳- توسعه در همان جهتی که کشورهای توسعه‌یافته غربی طی کرده‌اند صورت خواهد گرفت. همان‌گونه که آیزنشتاد (Eisenstadt) نوشت: «از نظر تاریخی، نوسازی فرآیند تغییر به طرف انواعی از نظامهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که در اروپای غربی و آمریکای شمالی از قرن هفدهم تا نوزدهم گسترش یافته است.» (Eisenstadt, 1966:1). برخی از نظریه‌پردازان نوسازی، برای مثال روستو (Rostow, 1960)، در نظریه مراحل رشد اقتصادی اش، سلسله مراحل متناوبی را بین دو قطب سنتی و مدرن در نظر گرفتند که همه کشورهای باید طی کنند تا به توسعه‌یافتگی برسند. برخی دیگر، مسیر تک خطی توسعه را به دلیل امکان اشاعه رد می‌کنند و بر این باورند که ممکن است برخی جوامع در حال توسعه، مراحل توسعه را سریعتر و برخی کندتر طی کنند. اما طرفداران نظریه واحد بودن مسیر عامل تکامل تاریخی جوامع، معتقدند که تحولات و تغییرات در نهادهای اساسی در همه جوامع از یک الگوی مشابه پیروی می‌کند، و این همان الگوی توسعه جوامع صنعتی غرب است.

۴- بنابر نکته اخیر، «نظریه‌های نوسازی، سعی در شناسایی آن دسته از متغیرهای اجتماعی و عوامل نهادی در سازماندهی و در تاریخ جوامع صنعتی دارند که تغییر آنها برای

فرآیند توسعه جوامع صنعتی نقشی حساس داشته است؛ به این منظور که فرآیند مذکور برای کشورهای در حال توسعه جدید تسهیل شود.» (Larrain, 1989:87) در تلاش برای شناسایی متغیرهایی که نقشی اساسی در توسعه دارند، برخی از تحلیل‌گران بر عوامل اقتصادی تأکید ورزیده‌اند (از جمله روستو)، و برخی بر عوامل روانشناختی تأکید کرده‌اند [از جمله مک‌کلاند (Mc Clelland)، هگن (Hagen) و لرنر (Lerner)] و برخی عوامل اجتماعی را مورد تأکید قرار داده‌اند [از جمله پارسونز (Parsons)، اسملسر (Smelser)، لوی (Levy)، هوزلیتز (Hoselitz) و آیزنشتاد]. شایان ذکر است که گروه اول شاخه اقتصادی، گروه دوم شاخه روانشناختی و گروه سوم شاخه جامعه‌شناختی مکتب نوسازی را تشکیل دادند.

۵- شرط تحول جامعه سنتی به جامعه مدرن، تحول نظام ارزشی جامعه سنتی و تبدیل شدن آن به نظام ارزشی جامعه مدرن است. کشورهای جهان سوم وقتی توسعه می‌یابند که الگوهای رفتار سنتی تسلیم فشار نوسازی شود. این امر می‌تواند از طریق اشاعه افکار، ارزشها، مهارتها، علم و تکنولوژی و غیره از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای در حال توسعه صورت گیرد (Webster, 1990:54).

برخی انتقادات از مکتب نوسازی:
اول: مکتب نوسازی از ارائه تحلیل تبیینی تغییر ناتوان است:

یکی از مهمترین انتقاداتی که به مکتب نوسازی وارد شده این است که گرچه این مکتب در واقع بیشترین مطالب و مباحث را در مورد تغییر و تحول جوامع طرح می‌کند، در رابطه با علت تغییر یا به عبارت دیگر مکانیزم تغییر هیچ بحثی ندارد. این ضعف اساسی در واقع ریشه در همین کاستی در مکتب ساختاری - کارکردی دارد. مکتب ساختاری - کارکردی، که یکی از طرح‌کنندگان عمده نظریه نو - تکامل‌گرا

می‌باشد، هیچ‌گونه تبیین علی از تغییر اجتماعی نمی‌کند. «نو - تکامل گرایی چیزی بیش از یک سنخ‌شناسی (typology)، یا یک طبقه‌بندی از آنچه به نظر این مکتب مشخصه‌های ساختاری جوامع در مراحل مختلف تکامل عام جامعه‌ای (Societal) (و نه تکامل تاریخی یا تکامل خاص) است، ارائه نمی‌کند. این مکتب سعی نمی‌کند چیزی در مورد فرآیندهای تاریخی واقعی انتقال از یک مرحله به مرحله بعدی بگوید...» (Hoogvelt, 1976: 50). به گفته هورگولت، پارسونز خود به خوبی به این امر واقف است، اما او این امر را به منزله کاستی نظریه خود تلقی نمی‌کند؛ زیرا اعتقاد دارد که دانش جامعه‌شناسی معاصر هنوز توان انجام تحلیل‌های پویا را ندارد (Parsons, 1966:111) به نقل از Hoogvelt, 1976). بنابراین کاری که پارسونز می‌کند ارائه یک نظم پیوسته از انواع ساختارهاست که براساس تحلیلی تطبیقی از خصلتهای ساختاری جوامع مختلف در طول تاریخ، و جوامع مختلف در زمان حال به دست آمده است. البته این امر را با در نظر گرفتن معیار عمده و اصلی تکاملی، یعنی این که هر چه ظرفیت تطبیقی عام جامعه بیشتر باشد، قدرت بقایش افزونتر و لذا جامعه متکامل تر و پیشرفته تر در مسیر تکامل است، انجام می‌دهد. دیگر این که او سعی در تبیین ضرورت سازگاری بین خرده‌نظامهای موجود در درون یک نظام اجتماعی دارد؛ یعنی تبیین این که چه ضرورتها و الزامهایی برای سازگاری بین ساختارهای موجود در یک جامعه (برای مثال ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)، با یکدیگر وجود دارد. به بیان دیگر، پارسونز مطالعه مشخصه‌های ساختاری جوامع و همچنین مطالعه الزامهای سازگاری ساختاری را نسبت به مطالعه علت تغییرات اجتماعی مقدم می‌شمارد. به گفته هورگولت، حیرت‌انگیز است که همین مکتب ساختاری - کارکردی، که هیچ تبیینی علی از تغییر و تحول اجتماعی ندارد،

مادر مجموعه نظریه‌هایی می‌شود که مولد بیشترین بحثها و تحلیلها در رابطه با تغییر اجتماعی در جوامع در حال توسعه معاصر است؛ یعنی خاستگاه عمده مکتب نوسازی می‌شود^۲. (Hoogvelt, 1976: 50-52) از همین رو، در حالی که جامعه‌شناسان کلاسیک که مکتب ساختاری - کارکردی و به تبع آن مکتب نوسازی از تحلیل‌هایشان بهره گرفته هر یک نوعی تبیین علی برای تغییر ارائه می‌کنند (برای مثال دور کهایم رشد جمعیت و وبر پروتستانیزم و آموزه‌های کالون را علت غایی تحول در جوامع اروپایی می‌دانند که منجر به تغییر و تحول نظام ارزشی در جوامع سنتی اروپا به نظام ارزشی جامعه مدرن شده است). مکتب نوسازی حتی از ارائه عللی مشابه نیز درمی‌ماند و گواهی که تحول نظام ارزشی را شرط تحول جامعه سنتی به جامعه مدرن می‌داند، غیر از اشاره به فرآیند اشاعه ارزشها از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای در حال توسعه، علت دیگری برای امکان‌پذیر شدن تغییر و تحول نظام ارزشی به دست نمی‌دهد. گویی اگر جامعه‌ای فرضی در انزوا و بدون ارتباط با سایر جوامع قرار داشته باشد دیگر هیچ نیرو یا مکانیزم درونی‌ای نمی‌تواند سبب ساز تحول و تغییر اجتماعی در آن جامعه گردد.

دوم: مکتب نوسازی مفاهیم تیپ - ایدآل را با واقعیت جوامع اشتباه گرفته است: در رابطه با الگوی دو وجهی یا دوقطبی سنتی - مدرن، منتقدین اظهار می‌دارند که تفکیک جوامع جهان، چه آنها که در گذشته وجود داشته‌اند و چه جوامع کنونی، به دو گروه سنتی و مدرن و یک کاسه کردن جوامع مختلف از جمله جوامع قبیله‌ای، امپراتوریهای برده‌دار، جوامع فئودالی، جوامع دهقانی یا جوامع سرمایه‌داری عقب مانده و غیره... و نهادن نام جامعه سنتی بر آنها حاکی از نادیده گرفتن تفاوت‌های عمده در ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آنهاست، تفاوت‌هایی که بسیار عمده‌تر از

اشتراکات فوق را در رابطه با جوامع در حال توسعه و همهٔ جوامع ماقبل صنعتی - سرمایه‌داری در تاریخ جوامع بشری بپذیریم (که البته در رابطه با این نکته هم بحثها و انتقادات مهمی می‌توان طرح کرد، که در قسمت بعدی مقاله می‌آید) این اشتراکات بسیار کم‌اهمیت‌تر از تفاوت‌های عمده‌ای است که در ساختارهای اقتصادی و سیاسی و حتی فرهنگی جوامع فوق‌الذکر وجود دارد و نمی‌تواند از نظر تحلیلی یک کاسه کردن آنها را توجیه کند. همچنین در این رابطه منتقدان اظهار می‌دارند که در تقابل جامعهٔ سنتی و مدرن در واقع این مفهوم «مدرنیته» (modernity) است که با دقت و به تفصیل تعریف شده است. مفهوم «سنت» در واقع با نوعی قصور تعریف شده است؛ به این معنی که چنین تلقی شده که هرچه مدرن نباشد، پس به صرف همین واقعیت، باید سنتی انگاشته شود (Etzioni, 1981:52). گذشته از آن باید توجه داشت که جامعهٔ سنتی و جامعهٔ مدرن دو مفهوم تپ ایدآل هستند. خصوصیات در نظر گرفته شده برای هر تپ ایدآل نباید با سهل‌انگاری به سطح واقعیت انضمامی (concrete) تعمیم داده شود. و بر نیز خود در بحث از تپ‌های ایدآل تأکید می‌کند که ویژگی‌های برشمرده در هر تپ ایدآل هیچ چیز در مورد قوت یا عمومیت حضور هر یک از این مشخصه‌ها در واقعیت به ما نمی‌گوید. لذا در هنگام بکارگیری تپ‌های ایدآل باید از خطر این که تپ‌های ایدآل با واقعیت اشتباه گرفته شوند آگاه بود^۵ (Bendix, 1967: 314).

حال آن که بسیاری از نظریه‌پردازان مکتب نوسازی از این خطر برحذر نبوده و ویژگی‌های تپ‌های ایدآل جوامع سنتی و مدرن را، که شاید در بعضی موارد کاربرد تحلیلی سودمندی داشته باشد، با واقعیت جوامع اشتباه گرفته‌اند.

سوم: مکتب نوسازی نقش منفی استعمار و امپریالیزم را نادیده می‌گیرد:

در بحث داخلی بودن موانع، مکتب نوسازی از آن جهت مورد انتقاد قرار گرفته است که به

برخی اشتراکات در ایستارهای فرهنگی در جوامع فوق‌الذکر می‌باشد (برای اطلاع بیشتر از این انتقاد، ر.ک: Larrain, 1989:20).

عمده‌ترین این اشتراکات در ایستارهای فرهنگی که از نظر مکتب نوسازی قرار دادن همهٔ انواع جوامع فوق‌الذکر در یک گروه را توجیه می‌کند به قرار زیر است:

۱- تسلط سنت‌ها بر جامعه و این که سنت‌ها به‌خودی‌خود و بدون توجه به کارکردها یا سودمندی آنها دارای ارزشند و از همین رو اعضای جامعه فاقد توان فرهنگی لازم برای پذیرش تغییر و تحول می‌باشند.

۲- محول بودن پایگاه‌های اجتماعی و توزیع امتیازات مختلف اقتصادی، منزلتی و سیاسی بر اساس معیارهای محول و به علت تسلط روابط خویشاوندی - طایفه‌ای.

۳- برخورد احساساتی (عاطفی) اعضای جامعه با مسائل مربوط به کار و زندگی و با جهان اطراف خود و قدرگرا بودن آنها (Webster, 1990: 49-50) در مقایسه و در تقابل با جامعهٔ سنتی. مردم در جامعهٔ مدرن خصوصیات کاملاً برعکس این خصوصیات را دارند. به عبارتی، مردم نه سنت‌گرا هستند نه عاطفی و قدرگرا و روابط خویشاوندی و امتیازات محول مرتبط با آن نیز در جامعه تعیین‌کننده نیست.^۳

از این رو، تحت‌تأثیر ویژگی‌های فوق، به گفتهٔ جرمانی (Germani) در جامعهٔ سنتی کنشها بیشتر «تجویزی» (prescriptive) است، در حالی که در جامعهٔ مدرن کنشها بیشتر «انتخابی» (elective) می‌باشد. همچنین در جامعهٔ سنتی اگر تغییری رخ دهد، این تغییر در واقع نقض و تخطی از هنجارهای سنتی است و به منزلهٔ پدیده‌ای غیرعادی با آن برخورد می‌شود. در حالی که در جامعهٔ مدرن تغییر به منزلهٔ پدیده‌ای عادی و معمول تلقی می‌شود (Germani, 1965:72) به نقل از (Larrain, 1989:90).

منتقدان اظهار می‌دارند که حتی اگر وجود

pp. 21-62.

ذکر این نکته نیز مفید است که نگرانی و ترسی که در رابطه با کشورهای در حال توسعه و مسیری که ممکن بود در شرایط جنگ سرد طی کنند وجود داشت، در نوشته‌های دانشمندانی که مقالاتشان در کتاب هوزلیتز (Hoselitz) در سال ۱۹۵۲ منتشر شد، ابراز شده است. [به نقل از هریسون (Harrison)، ۱۹۹۱: ۸].

۲. غیر از هوگولت، نویسندگان دیگری نیز این ضعف مکتب نوسازی در ارائه مکانیزم تغییر و تحول را مورد انتقاد قرار داده‌اند. برای مثال رجوع کنید به:

Etzioni, 1981: 51 و Webster. 1990:57

۳. برخی از نویسندگان در تفکیک این تیبهای ایدآل سنتی - مدرن، برخی از این ویژگیها را به گونه دیگری بیان کرده‌اند؛ برای مثال در کتاب جی. لارین (۱۹۸۹) چنین آمده است: در تیب ایدآل جامعه سنتی ۱- کنشها توسط آداب و رسوم

ریشه دار تعیین می شود.

۲- در جامعه اقتداری از نوع

سنتی وجود دارد بر این اساس

که شیوه معمول و روزمره

انجام کارها، هنجارهای

رفتاری مقدس و تخطی ناپذیری

است.

در تیب ایدآل جامعه مدرن ۱- کنشها عقلایی و ناظر به هدف مشخصی است.

۲- در جامعه اقتداری قانونی حاکم

است که بر هنجارهای غیر شخصی

(impersonal) مبتنی است.

(Larrain, 1989: 88)

ناگفته نماند که این ویژگیها برگرفته از تحلیلهای وبر می باشد؛ برای مثال رجوع کنید به:

M. Weber, *The Social Psychology of the World religions* in H. Gerth and C.W. Mills, eds. 1970: 296.

4. G. Germani, "Politica y Sociedad en una Epoca de Transicion" Buenos Aires: Editorial Paidos, 1965.

۵. برای مطالعه بیشتر در این مورد رجوع کنید به:

Max Weber, *The Methodology of Social Sciences*, Glenco: The Free Press, 1949.

۶. برای بحث مفصل در این رابطه رجوع کنید به:

Andre Gunder Frank, "The development of underdevelopment" *Monthly Review*, Sept. 1966, No. 18, pp.17-31.

پدیده‌های استعمار و امپریالیزم و ادغام اقتصادهای کشورهای در حال توسعه در اقتصاد جهانی بی توجه بوده است. این قصور مکتب نوسازی در دیدن نقش استعمار و اثرات پدیده استعمار، باز هم تحت تأثیر مکتب ساختاری - کارکردی، معلول يك ضعف بنیادی تر است و آن این که هم نظریه‌های نوسازی و هم مکتب ساختاری - کارکردی به کارکردهای گوناگونی که پدیده قدرت می تواند در يك جامعه داشته باشد بی اعتنا هستند و در نتیجه به این نکته اذعان نمی کنند که رشد اقتصادی به همان اندازه که به «انگیزه» کنترل منابع و استفاده کارا از آنها مربوط می شود به «قدرت» کنترل منابع نیز مربوط می شود. (Webster, 1990:61)

چهارم: مکتب نوسازی به غیرممکن بودن تکرار راه توسعه غرب در جهان سوم، اذعان ندارد:

در رابطه با این نظر مکتب نوسازی که جهت و مراحل اصلی توسعه کشورهای در حال توسعه همان جهت و مراحل توسعه در کشورهای غربی است، منتقدان اظهار داشته‌اند که کشورهای توسعه یافته امکان آن را ندارند که راه توسعه‌ای را بیمایند که در گذشته کشورهای توسعه یافته طی کرده‌اند.^۶

(دنباله دارد)

یادداشت‌ها

۱. برای مطالعه بیشتر در این مورد رجوع کنید به:

Andrew Webster, 1990: 314

David Harrison, 1991: 8

ایالات متحده، که از جنگ خسارت چندانی ندیده بود و پس از جنگ جهانی دوم خود را به عنوان ابرقدرتی جهانی مطرح می کرد، بودجه‌های کلانی صرف کمک به تحقیقات و اجرای برنامه‌های غربی توصیه شده برای توسعه جهان سوم کرد. برای مطالعه بیشتر در این مورد رجوع کنید به:

G. Ohlin (1970), *The evolution of Aid Doctrine* in J. Bhagwati + R.S Eckans (eds.) "Foreign Aid", Harmondsworth: Penguin,